



پیغام عشق

قسمت سیصد و پنجم



با سلام خدمت معلم بزرگوار آقای شهبازی و با تشکر از زحمات فراوان ایشان در اجرای برنامه‌ها و با عرض سلام خدمت خانواده بزرگ گنج حضور
منتخبی از برنامه ۸۶۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

دل گردون خلل کند، چو مه تو نهان شود

چو رسد تیر غمزهات همه قدها کمان شود

خدایا وقتی روی زیبای چون ماه تو از من پوشیده شود، آن مرکز به من ضرر می‌زند و اگر اشارات تو به من برسد مانند کمان خم می‌شوم، تا تو به همانیدگی‌هایم تیر بیاندازی. تا زمانی که (دل ما) مرکز ما جسم باشد ما دچار زیان زدن و تباه کردن خود خواهیم بود.

ما هشیاری جسمی پیدا کردیم به گذشته و آینده و زمان مجازی افتادیم به خاطر این برکات ایزدی به ما نمی‌رسد، در نتیجه این مرکز همانیده ما را به تباهی می‌برد، ولی اگر فضا را باز کرده صبر و شکر کنیم و با چیزهای جدید همانیده نشویم "نقوا" داشته باشیم و "انصتوا" یعنی خاموشی ذهن را رعایت کنیم و نگذاریم چیزی از بیرون به مرکز ما بیاید؛ آن موقع خدا را ستایش می‌کنیم و او با عنایتش ما را جذب کرده و با خود یکی می‌کند. باید توجه کنیم وقتی مرکز خود را عدم می‌کنیم نباید از کسی غیر از خدا کمک بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم

ابر رضا با باز کردن فضا در اطراف اتفاق این لحظه و احساس رضایت سبب می‌شود که گرم خدا بر سر ما ببارد ولی در ذات من ذهنی عدم رضایت موج می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم ابیات ۵۶۶ تا ۵۶۸

عکس، چندان باید از یارانِ خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آبِ گش

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره، درّ

انعکاس شادی یارانی که به حضور رسیدند مانند مولانا باید آن قدر ادامه داشته باشد که ما بتوانیم از دریای گرم ایزدی از این فضای گشوده‌شده، آب شادی و برکت بگیریم و این شادی را با ارتعاش به دیگران منتقل کنیم، که این شادی اول تقلید است و اگر ادامه پیدا کند و لحظه به لحظه درون ما شاد باشد، مرکز ما به تحقیق تبدیل می‌شود. و تا تبدیل نشدن کامل نباید از یاران بپریم، همان طور که قطره با باقی ماندن در صدف، تبدیل به درّ می‌شود؛ قطره ما هم در صدف وجودمان تبدیل به مروارید یکتا یعنی حضور می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

بر دران تو پرده‌های طمع را



اگر می‌خواهی چشم‌ت درست ببیند و گوشت درست بشنود و از عقل و خرد الهی بهره‌مند شوی؛ باید پرده همانیدگی‌ها را بدری. ما محتاج تحقیق هستیم نه تقلید. درون انسان‌ها در بیرون منعکس می‌شود. باید راضی باشیم تا خدا بتواند به ما کمک کند. وقتی فضا را باز کردیم نباید طلب کمک و یاری از کسی داشته باشیم که در کار فضاگشایی خلل ایجاد می‌کند. وقتی فضا را باز می‌کنید چیزهایی را می‌بینید که ذهنتان نمی‌بیند، چیزهایی را می‌شنوید که ذهنتان نمی‌شنود. وقتی فضا را باز می‌کنیم خداوند که ادارهٔ دل ما را برعهده دارد، با ایجاد زلزله در آن، همانیدگی‌های ما را فرو می‌ریزد و این کار شگفت‌انگیزی است. هرچه این فضا گشوده‌تر شود ما شروع به آفریدن می‌کنیم، هشیاری که با آن می‌بینم گلستان می‌شود و مرتب زیبایی‌ها را به ما نشان می‌دهد. جهان زیباست ولی ما با آلودگی آن را زشت می‌کنیم. آلودگی بیرون انعکاس مرکز آلودهٔ ماست. و اگر خدا لحظه به لحظه با فضاگشایی در دل ما باشد، ما همش زیبایی می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

وقتی با انبساط و فضاگشایی با خدا صحبت کنیم او با گرم خود به ما نظر می‌کند و هر کس که با نظر و هشیاری حضور می‌بیند باغبان زیبایی‌ها در جهان است و وقتی به مردم نگاه می‌کند آن‌ها را هم از جنس زندگی می‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

چه عجب گر ز مستیت خرف و سرگران شوم؟

چو درختی که میوه‌اش بیزد سرگران شود



این شگفت‌انگیزه که من مست عشق تو و شادی و برکات تو شوم و آن موقع نسبت به عقل من ذهنی‌ام کودن باشم. وقتی تو با فضاگشایی‌های مداوم در درون من حرکت کردی، زلزله به همانیدگی‌هایم ریخت، مست و زنده شدم و میوه حضورم رسید.

همان‌طور که لاله، داغ عشق ارغوان را دارد ما هم وقتی فضا را باز می‌کنیم متوجه می‌شویم داغ عشق خدا و زنده شدن به او را داریم. اگر لحظه به لحظه زیبایی در ما منعکس می‌شود، خدا در درون ما کار می‌کند و اگر مانع ایجاد کنیم این من‌ذهنی است که در ما کار می‌کند. ما فهمیده‌ایم که منظور آوردن انسان به جهان وصال او بوده. ما غم دوری از او را داریم، می‌دانیم که برای وصال به او باید دل تمام کائنات بخندد. با فضاگشایی اجازه می‌دهیم کشت اول آشکار شود و خدا منتظر این کار ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

تو زمین خورنده بین، بخورد دانه پرورد

عجب این گرگ گرسنه رَمه را چون شبان شود

همان‌طور که وقتی دانه را در زمین می‌کاریم زمین آن دانه را می‌خورد تا به درخت تبدیل شود، ما هم وقتی فضا را باز می‌کنیم، دانه همانیدگی را از دست می‌دهیم تا به درخت خدا تبدیل شویم. ما مانند درخت خاصیت بالقوه داریم. با فضاگشایی من‌ذهنی که مثل گرگ گرسنه بود به چوپان رَمه تبدیل می‌شود و به گوسفندان آب می‌دهد. اشعار مولانا به منزله آب است که به ما آگاهی و برکت می‌دهد.

من‌ذهنی که دزد حال خوب ما و به دنبال هرچه بیشتر، بهتر است با فضاگشایی‌های مداوم و تبدیل شدنمان، این بار ما نگهبان و پاسبان حال خوب خود و دیگران می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

مشتاب ار چه باغ را ز کرم سفره سبز شد

بنشین منتظر دمی که کنون وقت خوان شود

عجله نکن گرچه سفره خدا پهن است هرکس پیغام مولانا را بشنود و فضا را باز کند به خدا زنده می‌شود و خدا بهارش می‌شود، و مرتب گل‌ها را در زندگی‌اش شکوفا می‌کند پس منتظر باش روی خودت کار کن تا آگاهانه متوجه شوی این فضای عدم به تو خرد، حس آرامش، شادی و عشق می‌دهد و انعکاس این مرکز در بیرون به صورت حال خوب و فراوانی به دستت می‌رسد، پس صبر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۶۰ تا ۲۹۶۲

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه تو لا کرده‌ام

تو لا = دوستی

آن لحظه برای من موقع نزدیکی و یکی شدن من با خدا بود، این تنها فرصت من بود. در این فضا حتی یک پیغمبر فرستاده شده هم جا ندارد. من فضا را باز می‌کنم و پناهی غیر از خدا ندارم و غیر خدا و هر چیز که ذهنم نشان می‌دهد را برای این لا کرده‌ام که دوستی و ولایت خدا را برگزیده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۹۴۸ و ۳۹۴۹

جهد پیغمبر به فتح مکه هم

کی بود در حُبّ دنیا مَتَّهَم

آنکه او از مخزن هفت آسمان

چشم و دل بر بست روز امتحان

فتح مکه توسط پیغمبر برای مال و جاه دنیا نبوده، مولانا فتح مکه توسط پیغمبر را به مرکز ما تشبیه می کند، پس من فقط با فضای گشوده شده می توانم مرکز خود را که توسط همانیدگی ها اشغال شده، فتح کنم. من به خاطر همانیدگی ها نمی جنگم همان طور که پیامبر چشم و دلش را بر همه چیز بست. خدا هر لحظه ما را امتحان می کند که آیا فضا را باز می کنیم تا او را به مرکز خود بیاوریم و تنها او را ببینیم یا نه؟

قرآن کریم، سوره نجم، آیه ۱۷

ما زاغ البَصْرُ و ما طغی

"چشم او خطا نکرد و از حد نگذشت".

موقع فضاگشایی ما دچار درد هشیارانه می شویم که ما را به سمت دیگران می کشاند، ولی باید توجه کنیم در فضاگشایی اجازه ندهیم هیچ عامل بیرونی بین ما و خدا قرار بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول ابیات ۳۹۵۲ و ۳۹۵۳

آنچنان پُر گشته از اجلال حق

که در او هم ره نیابد آلِ حق

لا یَسَعُ فینا نَبیُّ مُرْسَلٌ



وَالْمَلِكِ وَالرُّوحِ أَيْضاً فَاعْقِلُوا

حضرت رسول در شب معراج چنان از بزرگی خدا کور شده بود و به بی‌نهایت خدا زنده شده بود، که به مومنان توجه نداشت. "در میان ما هیچ پیامبر مرسل و نیز فرشته و روح نمی‌گنجد پس خردورزی کنید".

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۰

عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَدْ أَدَمَ رَا إِمَامَ

لیک نه اندر لباس عین و لام

بر طبق آیه ۳۱ سوره بقره، خداوند همه اسماء را به آدمیان یاد داد. این اسماء در لباس حروف نیست، از جنس ذهن نیست. و غیر از انسان هیچ هشیاری دیگری نمی‌داند. این اسماء در ما از جنس راز است، یک علم است. انسان باید به وسیله راز زندگی که در عدم هست حرکت کند. راهنمای انسان، فضای گشوده شده است و این راز که هدایت کننده است اگر فضا را باز کنیم به آن پی می‌بریم، ولی اگر فضا را ببندیم با ذهن نمی‌توانیم آن را بشناسیم. جان حیوانی مثل هیزم است که باید بسوزد و زندگی از آن خارج شود، وقتی از جنس خدا هستیم این جان کم و زیاد نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۵۳۷ و ۵۳۸

روح می بُردَت سوی چرخ برین

سوی آب و گل شدی در اسفلین

خویشتن را مسخ کردی زین سُقول

ز آن وجودی که بُد آن، رشکِ عُقول

وقتی فضاگشایی کنیم و به حرف زندگی گوش کنیم ما را به سوی چرخ برین، یعنی فضای یکتایی و بی‌نهایت خودش می‌برد ولی انسان در زیاد ماندن در من‌ذهنی طبق آیه ۹۸ سوره صافات خود را به سوی اسفلین یعنی پایین‌ترین مرتبه



وجودی رسانده، درحالی که انسان از نظر مرتبه آن قدر بالاست که فرشتگان و عقول (مجردات) به او رشک و حسد می‌ورزند. حضرت رسول فرمود: تو همراه و قرین آن چیزی هستی که به آن عشق می‌ورزی و اگر کسی در افسانه من ذهنی و دردهای حاصل از آن باقی بماند علاوه بر این که روح او که خدائیت اوست مسخ می‌شود یعنی تغییر شکل پیدا می‌کند، انعکاس درونش نیز در صورتش دیده می‌شود.

با سپاس، فرح از تهران



سلام دوستان،

از آن جایی که تعهد در پیشرفت معنوی ما تأثیر بسزایی دارد، تجربه‌ای داشتیم که خواستیم بیان کنیم. اگرچه مدت ۵ سال هست که با برنامه آشنا شدم، ولی در ۲ سال اول قانون جبران مادی را رعایت می‌کردم، ولی برنامه زنده را با جدیت و همیشگی نگاه نمی‌کردم و یا نگاه می‌کردم ولی جدیت در تکرار آن و یادداشت‌برداری و خلاصه کردن برنامه نداشتیم، تا این که آقای شهبازی، در یکی از برنامه‌ها فرمودند؛ شما از امروز تعهد داشته باشید و تا ۶ هفته برنامه‌های زنده را نگاه کنید و تکرار و یادداشت برداری کنید، و خلاصه کنید... و آن‌گاه بفهمید چه تغییری می‌کنید؟

احساس کردم آن لحظه آقای شهبازی آن توصیه‌ها را به شخص من کرد! و از آن روز ۳ سال می‌گذرد و من این توصیه آقای شهبازی را اصلاً زیر پا نگذاشتم، و در پیشرفت من خیلی مؤثر بود. به خاطر این شکرانه، بعضی از بیانات آقای شهبازی را در مورد تعهد، یادآوری می‌کنم:

اگر شما هشیارانه و آگاهانه تعهد کرده باشید، که دیگر در مثلث هشیاری جسمی نمی‌مانم و می‌خواهم به مثلث حضور بروم، یعنی واقعاً بخواهید... در این صورت ذهنتان و اعمالتان بدون این که شما آگاه باشید، با این تصمیمتان، هماهنگ خواهد بود.

اگر متعهد باشیم، ذهن به ما کمک می‌کند، به تعهد برسیم. شما می‌خواهید ناظر ذهن باشید و به ذهن می‌گویید، شما فقط دنبال تعهد من بروید!

و من تعهداتم را بازبینی می‌کنم و تعهدات تقلیدی و خرافی را بشکافم... اگر تعهد واقعی داشته باشیم، ذهنمان خودبه‌خود خیلی از کارها را نمی‌کند، و خیلی از کارهایی که می‌کردید الان نمی‌کنید.

به محض این که متعهد می‌شویم تمام قوامان، بدون این که خودمان بفهمیم، در آن مسیر به کار می‌افتد، و شما هشیارانه این موضوع را نمی‌توانید کنترل کنید، درست مثل این که به هشیاری کل می‌گویید: من متعهد به این کار شدم... تو مرا اداره کن! هشیاری کل ما را تبدیل می‌کند و ما نمی‌توانیم. اگر متعهد شویم قانون قضا ما را اداره می‌کند، یک‌دفعه یک



جاهایی که شما خیلی مقاومت و قضاوت می کردید، ذهنتان مقاومت نمی کند و شما نمی دانید، چرا؟!... چون متعهد شدید و هشیاری بزرگ می داند، شما در چه مسیری باید بروید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

ز آن مزدِ کار می نرسد مَر تو را که تو

پیوسته نیستی درین کار، گه گهی

با تشکر،

نصرت از سنندج



خلاصه داستان خشم کردن پادشاه بر ندیم

این داستان از بیت ۲۹۳۳ دفتر چهارم، مولوی، مثنوی شروع می‌شود. در این قصه مولانا قصه ندیمی را می‌گوید که مورد غضب پادشاه قرار می‌گیرد و پادشاه می‌خواهد با شمشیر سر از بدنش جدا کند، و هیچ‌یک از درباریان جرأت نمی‌کنند او را شفاعت کنند غیر از عماد الملک که نزد شاه بسیار محترم بود و قدم پیش می‌نهد و شفاعت می‌کند. و شاه هم ندیم را می‌بخشد، اما ندیم نه تنها از شفاعت او خوشحال نمی‌شود، بلکه آزرده دل هم می‌شود و دوستیش را با عماد الملک به هم می‌زند و در جواب ملامت دیگران برای این عملش می‌گوید: من در آن لحظه از دل و جان می‌خواستم که به دست شاه فانی شوم و دوست داشتم آن چه می‌خواهد با من بکند، اما او مانع این جانبازی شد و مرا از دستیابی به این افتخار باز داشت.

شاه تمثیل خداست و ندیم ما هستیم و خدا می‌خواهد من ذهنی ما را از بین ببرد، ولی در این وسط یکی دخالت می‌کند و مانع از مرگ من ذهنی می‌شود.

مولانا می‌گوید: وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و با خدا یکی می‌شویم در آن لحظه این شانس را داریم که خدا من ذهنی ما را از هم بپاشد و کاملاً به من ذهنی بمیریم. ولی اگر در آن لحظه با بقایای من ذهنی مان دعای لق و بی‌جایی کنیم، مثلاً از خدا بخواهیم که دردهای ما را شفا دهد ولی من ذهنی ما را زنده نگه دارد، در آن فضای گشوده چون با خدا یکی هستیم، دعای ما مورد اجابت قرار می‌گیرد و ما شانس مردن به من ذهنی را از دست می‌دهیم. بنابراین در آن فضا باید خاموش باشیم و با من ذهنی حرف نزنیم و اجازه دهیم او حرف بزند و عمل کند و برایمان دعا کند. عماد الملک که احترام بسیار ویژه‌ای نزد شاه دارد می‌تواند کسی باشد که به خدا زنده شده و دارد برای بیداری از خواب ذهن به ما کمک می‌کند مانند مولانا، و یا می‌تواند خود آن فضای گشوده باشد، چون آن فضا از جنس خداست و هر دعا و آرزومندی و یا خواسته‌ای در آن فضا مورد اجابت قرار می‌گیرد.



بنابراین وفنی فضا را باز می‌کنیم و درد هشیارانه می‌کشیم نباید به مولانا و یا هیچ‌کدام از اولیاء و بزرگان متوسل شویم که ما را نجات دهند، یعنی هیچ‌کس نباید بین ما و خدا قرار گیرد، چون در این صورت ممکن است مانند مسکن دردهای ما کم شود و من ذهنی ما زنده بماند.

ابیاتی انتخابی از این قسمت:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۳ تا ۲۹۳۴

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد

خواست تا از وی برآرد دود و گرد

کرد شه شمشیر بیرون از غلاف

تا زَند بر وی جزای آن خلاف

خدا می‌خواهد من ذهنی را به دلیل جرمی که کرده، مثل دود به هوا بکند یعنی از هم بپاشد و جرم ما به‌عنوان من ذهنی همانندگی زیاد و ادامه دادن آن و فراموش کردن منظورمان از آمدن به جهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۵ تا ۲۹۳۶

هیچ‌کس را زهره نه تا دم زَند

یا شفیع بر شفاعت بر تَند

جز عمادالملک نامی در خواص

در شفاعت مصطفی‌وارانه خاص



وقتی خدا می خواهد من ذهنی را از بین ببرد هیچ کس در این جهان جرأت ندارد شفاعت کند جز عمادالملک، که به معنی ستون پادشاهی است، یعنی در فضای گشوده ما ستون پادشاهی خدا هستیم و جزء خواص و شفاعت او مانند حضرت رسول است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۷ تا ۲۹۳۸

بَر جهید و زود در سجده فتاد

در زمان، شه تیغ قهر از کف نهاد

گفت اگر دیوست، من بخشیدمش

وَر پلیسی کرد من پوشیدمش

در ابیات بعدی مولانا از زبان خدا می گوید: ای انسان وقتی تو کاملاً فضا را باز می کنی و لابه و زاری می کنی، آن لابه من است. بنابراین لابه تو را من نمی توانم بشکنم و مجبورم قبول کنم، یعنی در آن فضا خدا خودش دعا می کند و خودش هم اجابت می کند و ما عامل نیستیم. ما تیر نمی اندازیم، ما مانند کف که سوار موج است سوار زندگی می شویم و او ما را حمل می کند پس باید مراقب باشیم با بقایای من ذهنی حرف نزنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۱

لابهات را هیچ نتوانم شکست

زانکه لابه تو یقین لابه من است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۴۵ تا ۲۹۴۷



این نکردی تو، که من کردم یقین

ای صفات در صفات ما دَین

ما رَمیتِ اذِ رَمیتِ گشته‌ای

خویشتن در موج چون کف هشته‌ای

لا شدی پهلوی آلا خانه گیر

این عَجَب که هم اسیری، هم امیر

لا شدی: یعنی همه چیزهای بیرونی را از مرکز برداشتی و فقط مانند فرزندی به مادرت پناه بردی و جای شگفتی است که هم اسیر مشیت خالق هستی و هم پادشاه هستی و همه چیزهای این جهانی زیر سلطه توست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۰ تا ۲۹۵۱

وَأَن نَدِيم رَسْتَه از زخم و بلا

زین شفیع آزرده و برگشت از وَا

دوستی بُرید زَان مُخْلِص تمام

رو به حایط کرد تا نارد سلام

ندیم شاه که از ضربت شمشیر شاه جان سالم به در برده بود، از شفاعت کننده رنجیده خاطر شد و دوستیش را با او به هم زد، و به کلی با او قطع رابطه کرد. این بیت نشان می‌دهد که اگر ما فضا را باز می‌کنیم و می‌خواهیم به من ذهنی بمیریم و کسی ما را از مردن به من ذهنی و درد هشیارانه کشیدن باز می‌دارد و می‌ترساند، دوستی مان را با او ببریم.

همین طور ما به عنوان والدین اگر فرزندانمان به دلیل هم هویت‌شدگی دچار درد می‌شوند، اجازه دهیم درد بکشند تا یاد بگیرند و بیدار شوند نه این که از روی دلسوزی‌های نابخردانه مانع از درد کشیدن آن‌ها شویم، و برای جلوگیری از درد کشیدن آن‌ها، آن‌ها را به سوی همانیدگی‌های جدید هدایت کنیم. در ادامه مولانا سخنانی را از زبان ندیم در جواب کسانی که او را ملامت کردند می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۶ تا ۲۹۵۷

پس ملامت کرد او را مُصلِحی

کین جفا چون می‌کنی با ناصِحی؟

جان تو بخرید آن دلدارِ خاص

آن دم از گردن زدنِ کردت خلاص

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ تا ۲۹۶۰

گفت بهر شاه، مبدول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى



ندیم یا ما می‌گوییم این جان ذهنی ما مبذول خداست و باید در راه زنده شدن به خدا این جان ذهنی را بذل کنیم، چرا باید یکی می‌آمد وسط یا خودم با دعای نابه‌جا در کارم اخلاص ایجاد می‌کردم و فرصت مردن به من ذهنی و زنده شدن به خدا را از دست می‌دادم. لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا، یعنی برای من موقع نزدیک شدن و یکی شدن با خدا بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۶۰ تا ۲۹۶۴

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه تَوَلَّا کرده ام

گر بُرَد او به قهر خود سَرَم

شاه بخشد شصت جان دیگرم

کار من، سربازی و بی‌خویشی است

کار شاهنشاه من، سربخشی است

ما مانند آن کودکی که موقع سیلی خوردن از مادرش دوباره به او پناه می‌برد، می‌گوییم من هیچ رحمتی غیر از زخم شاه را نمی‌خواهم و من پناهی غیر از آن شاه ندارم و به چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد پناه نمی‌برم. و اگر او به قهر یعنی درد زیاد، سر من ذهنی ما را بُرَد و من درد هشیارانه بکشم تا شاه من ذهنی من را بکشد، شاه شصت جان دیگر به من خواهد بخشید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۵

فخر آن سر که کفِ شاهش بُرد

ننگِ آن سر کو به غیری سر بُرد

چه قدر باعث افتخار و مباهات است که شاه سر من ذهنی ما را بُرد، و ننگ آن سر و آن عقل که هر لحظه به صورت من ذهنی به چیزی غیر از خدا پناه بُرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶

شب که شاه از قهر در قیرش کشید

ننگ دارد از هزاران روز عید

شب ذهن که خداوند از قهر ما را همانیده کرده و در خواب ذهن فرو برده ارزش زیادی دارد، و از هزاران روز عیدی که ذهن نشان می‌دهد بهتر است چون فرصتی است که ما می‌توانیم هشیارانه به خدا زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۴

من خلیل و قتم و او جبرئیل

من نخواهم در بلا او را دلیل

ندیم می‌گوید و همین طور ما می‌گوییم: من می‌خواهم من ذهنی‌ام به وسیله خدا از بین برود، بنابراین فضا را باز می‌کنم و مانند خلیل زیر آتش درد هشیارانه می‌روم، و همان طور که خلیل کمک جبرئیل را نپذیرفت من هم کمک عمادالملک و یا هر کس دیگر را نمی‌خواهم و فریادرس نمی‌خواهم.



قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۳۶ و ۳۸

"آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست".

"بگو خدا برای من بس است".

یعنی در آن فضای گشوده که ما با خدا یکی هستیم، خدا برای راهنمایی و نگهداری ما کافی ست، و آتش (درد) نمی تواند ما را بسوزاند، پس اگر فضا را درست باز کنیم آن فضا آسیب ناپذیر است و این جان حیوانی ماست که دارد درد می کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۵

گر شدید اندر نصیحت جبرئیل

می نخواهد غوث در آتش خلیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸

ای برادر من بر آذر چابکم

من نه آن جانم که کردم بیش و کم

غوث: فریادرس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۲

آن چه عین لطف باشد بر عوام

قهر شد بر نازنینان کرام



چیزهایی که برای انسان‌های من‌ذهنی لطف به حساب می‌آید، برای انسان‌های زنده به زندگی مانند مولانا قهر محسوب می‌شود و آدم‌های من‌ذهنی باید بسیار درد هشیارانه بکشند، تا تفاوت وحدت واقعی با خدا و چیزی را که ذهن به‌عنوان خدا می‌شناسند، بفهمند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳

بس بلا و رنج می‌باید کشید

عامه را تا فرق را تانند دید

با تشکر

پروین از استان مرکزی





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com